

راز

سخنان باگوان اُشورا جنیش «درباره‌ی تصوّف»

برگردان محسن خاتمی

انتشارات فراروان

روان‌شناسی، فراروان‌شناسی و عرفان

فهرست مطالب

۹	قبل از خواندن این کتاب
۱۱	مقدمه‌ی مترجم
۱۵	مقدمه
۱۷	لا اله الا الله
۴۵	فرصتی برای ریختن فیض درون تو
۷۵	خرد یک بیداری است
۱۰۱	من خود را باگوان اعلام می‌کنم
۱۲۵	واقعیت خویش را بپذیر
۱۵۷	زندگی یک بوم خالی است
۱۸۵	این حروف معنایی ندارند
۲۱۳	درخشش سپید و خنک معشوق او
۲۴۳	حقیقت فقط هست
۲۶۷	نه بالایی، نه پایینی

مقدمه

راز ... هیس.

این واقعاً یک کتاب نیست، بیش تر یک رقص است.
و نه یک رقص معمولی، سمعی از ژرفای قلب است.
درست همان طور که دراویش صوفی از دیرباز،
به هنگام وجد و سرور به سماع در می آمده‌اند.
در این جا، این سخنان مرشد به سماع آمده‌اند.
وقتی به ذهنت اجازه بدهی که در این غنای وسیع از دانش،
تمثیل، لطیفه و خرد غرقه گردد، در این رقص گرفتار می آیی.
ولی در این فراوانی چرخنده‌ی واژه‌ها، درست در مرکز آن،
سکوت نشسته است، تهیای خالص،
چیزی که صوفیان آن را عشق می‌نامند،
عشق واقعی، حضور مرشد.
بسیاری از ما ابتدا از طریق کلمات چاپ شده،
عاشق این درویش دیوانه «باگوان» شدیم؛
پس اجازه نده که این کتاب کوچک بی‌ضرر، تو را گول بزند ...،
بگذار پُرت کند. در آن گم شو؛ کاملاً وارد رقص شو.
با رفتن به میانش، پلی بین شکل بیرونی رقص
و راحت ساکت درون آن می‌تواند بسته شود.
آن لحظه‌ی رفتن به ماورا، تحولی ناممکن را ممکن می‌سازد.
این کتاب یک ترانه است، یک یادآوری، یک اشتیاق و یک ذکر ...
برای آن لحظه‌ی راز.
لااله الا الله.
هیچ چیز دیگر وجود ندارد.



لا اله الا الله

سخنرانی اول: یازدهم اکتبر ۱۹۷۸

خدایی بجز خداوند وجود ندارد. این عصاره‌ی اساسی تعلیم صوفیان است. این همان دانه است.

درخت تصوف (Sufism) از این دانه رشد کرده است. در این عبارت کوتاه، تمام ارزش‌های والای تمام مذاهب گنجانده شده است: خداوند وجود دارد و تنها خداوند وجود دارد.

این جمله خداوند را مترادف با هستی قلمداد می‌کند. خداوند همان بودش تمام موجودات است. خداوند از آفرینش او جدا نیست. آفریننده در آفرینش خود وجود دارد و دوگانگی در میان نیست. فاصله‌ای نیست، پس به هرچه که برخورد کنی، هم اوست. درختان و رودخانه‌ها و کوه‌ها، همگی تجلیات خداوند هستند. تو، کسانی که دوستشان داری و کسانی که از آنان متنفری، همگی جلوه‌های خداوند هستید.

همین جمله‌ی کوتاه می‌تواند تمام زندگیت را دگرگون سازد. قادر است تمام دیدگاهت را عوض کند. لحظه‌ای که فرد دریابد که همه چیز یکی است، عشق به خودی خود طلوع می‌کند. و عشق یعنی تصوف.

تصوف علاقه‌ای به دانش ندارد؛ تمام علاقه‌اش به عشق است؛ عشقی شدید و فراگیر؛ چگونه به تمام هستی عشق ورزید، چگونه با هستی یگانه گشت و چگونه فاصله‌ی بین آفریننده و آفریده را پل زد.

مذاهب به اصطلاح سازمان یافته در دنیا، نوعی دوگانگی را تعلیم می‌دهند که خالق از مخلوق جداست و خالق بالاتر از مخلوق است و در دنیا نوعی اشتباه وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد و ترک آن را کرد؛ صوفیان ترک دنیا نمی‌کنند، بلکه آن را جشن می‌گیرند. و این همان چیزی است که من در این جا آموزش می‌دهم: زندگی را جشن بگیرید.

راه سلوک (Sannyas) من، طریق شادمانی است و نه تارک دنیایی. رومی گفته:

اگر با محبوبت یگانه نیستی

طلب کن!

و اگر با او یکی گشته‌ای

شاد باش!

جمع این‌جا مجمع صوفیان است. شما صوفیان من هستید، صوفیان عصر جدید. من شما را به دنیای عشق معرفی می‌کنم؛ من شما را به طریقت عشق مشرف می‌سازم. صوفیان از دو نوع عشق سخن می‌گویند: یکی را محبت (Muhabbah) می‌خوانند، یعنی عشق معمولی، ولرم، موقتی، قسمت شده. عشقی که لحظه‌ای هست و لحظه‌ای دیگر نیست، این نوع عشق ژرفا و شدت ندارد. می‌توانی آن را شهوت (Passion) بخوانی، این عشق آن شعله‌ای نیست که بتواند تو را بسوزاند. تو با آن مشتعل نمی‌شوی؛ بلکه چیزی است که تو روی آن کنترل داری. تو تسخیرش نمی‌شوی و خودت را در آن گم نمی‌کنی. تو در کنترل هستی.

نوع دیگر عشق، عشق واقعی و عشق اصیل را صوفیان عشق (Ishq) می‌خوانند؛ عشقی با تمام شدت؛ شخص در آن گم می‌شود و توسط آن مسخ (Possessed) می‌گردد و در این عشق دیوانه می‌گردد.

شنیده‌ام که مرشد بزرگ صوفی، شیخ روزبهان (Ruzbihan) در حال وجد (Wajd) روی پشت‌بام خانقاه رفت. خانقاه مکانی است که صوفیان گردهم می‌آیند، معبد عشق است. معبد دیوانگی و شادمانی کامل است. در آن‌جا خدایی بجز عشق پرستیده نمی‌شود و موعظه‌ای بجز عشق انجام نمی‌گیرد. در خانقاه فقط از کسانی دعوت می‌شود که با عشق مشتعل می‌گردند، کسانی که در مرز دیوانگی قرار دارند.

روزبهان در حالت وجد در پشت‌بام خانقاه بود. وجد حالتی است که در آن تو نیستی و خدا هست، لحظه‌ای هماهنگی مطلق؛ پنجره‌ای باز می‌شود و تو می‌توانی تمام آسمان را ببینی؛ تو دیگر درون دیوارهای تن و ذهن محصور نیستی. برای لحظه‌ای آذرخشی می‌درخشد و تاریکی ناپدید می‌شود. وجد یک فراآگاهی گذرا (Momentary samadhi) است، یک لمح (Glimpse)، یک ساتوری (Satori)؛ می‌آید و می‌رود. آهسته آهسته خود را مستقر می‌سازد.

ولی معرفت خداوند، حتی برای یک لحظه نیز سعادت و زیبایی بزرگی است. حتی اگر برای یک لحظه بدانی که تو از هستی (Existence) جدا نیستی، که نفس (ego) وجود ندارد، که همه چیز یکی است - لا اله الا الله - حتی اگر این را به عنوان یک تجربه گذرا بشناسی - درست مانند نسیمی که می‌آید و می‌رود - در هنگامی که از این تجربه هشیار شوی، دیگر آن‌جا نیست، ولی بوده است، تو را شاداب کرده، به تو تجدید حیات (Rejuvenated) داده و رستاخیز تو بوده ...

روزبهان در حال وجد روی بام خانقاه بود در حالت یگانگی با هستی ... چنین اتفاق افتاده بود که گروهی نوازنده و خواننده با ساز و آواز از کوچه‌ی زیرین گذر می‌کردند ... آنان چنین می‌خواندند:

ای دل! در کوی معشوق، حجابی نیست:

و یا بام و در و پنجره‌ی خانه‌اش را حفاظی نیست.

اگر آماده‌ای تا جانت را بدهی، برخیز و حالا بیا:

که محفل از اغیار خالی است.

اینان کاملاً از حضور روزبهان روی بام ناآگاه بودند و فقط می‌خواندند. آنان حتی نمی‌دانستند که چه می‌خوانند و چه می‌گویند. این یک عرض حال (Provocation) صوفیانه است و آوای صوفی است. لحظه‌ای که روزبهان این را شنید - «اگر آماده‌ای ... حالا بیا ...» چون در حال وجد، اتصال و یگانگی بود - سرور او به گونه‌ای بود که او خودش ابداً در آن وجد و شغف حضور نداشت؛ وقتی او این را شنید چیزی او را مسخ کرد، چیزی از ماوراء ... و او خودش را از بام به زمین افکند ... در حال چرخیدن و سماع از هوا تا زمین فرود آمد.

با دیدن این، مردمان جوان سازهایشان را انداختند، راه‌های پیشینشان را رها کرده، وارد خانقاه شدند و صوفی گشتند.

برای آن مردم جوان چه اتفاقی افتاد؟ آنان برای نخستین بار شغف و وجد را، عشق و دیوانگی برای خداوند را دیدند. برای نخستین بار با مردی برخورد کردند که توانسته بود جانش را به مخاطره افکند. عشق این است. عشق یعنی این‌که تو آماده باشی جانت را برای عشقت بدهی.

عشق (Ishq) یعنی (Love) ارزشی والاتر از خود زندگی دارد.